

هو العلمیم

حقیقت توکل، راهکارها و ثمرات

حاج شیخ محمد حسن وکیلی

این جزوه بر اساس متن یک جلسه از دروس اخلاق توحیدی تنظیم شده است

حقیقت توکل، راهکارها و ثمرات

مقدمه

یکی از مباحث اخلاقی که تاثیر خیلی زیادی در زندگی انسان دارد و هم در آیات قرآن و هم در روایات، مکرر بر آن تاکید شده، مسئله توکل است؛ مسئله توکل از مفاهیمی است که هم اهمیت خیلی زیادی دارد و هم در عین اهمتش تفسیر دقیقش معمولاً مطرح نمی شود و با سوء تفاهم های زیادی در زندگی انسان مواجه می شود. مثل مسئله تواضع که سابقاً بحث شد، مسئله توکل هم در فضای اخلاقی و دینی یک صفت کاملاً قلبی است و آن چیزی که به عنوان توکل بین ما معمولاً مطرح است، اثر عملی و نتیجه توکل است، خود توکل نیست. حالا اگر اجازه بدهید مفهوم توکل را با هم مرور کنیم، شرایطش را بسنجیم و بعد آثار عملی اش را دنبال کنیم.

معنای توکل

«توکل» در لغت تقریباً و با مسامحه به معنای تکیه کردن و اعتماد کردن است. البته ما در ادبیات دینی یک توکل داریم، یک تفویض داریم، یک تسلیم داریم، یک رضا داریم، این مفاهیم تقریباً به همدیگر نزدیک هستند، گرچه با یکدیگر یکسان و یکی نیستند. ولی إجمالاً توکل کردن به معنای تکیه کردن و اعتماد کردن است. آن چیزی که در ادبیات دینی ما آمده این است که انسان فقط و فقط باید به خدا تکیه کند. «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (ابراهیم/۱۲) که تقدیم «علی الله» به معنای حصر است؛ یعنی فقط بر خدا، انسان های تکیه کننده باید تکیه کنند،

یعنی اگر بنا شد انسان در زندگی اش نسبت به کسی اعتماد کند، فقط باید به خداوند تکیه کند. پس منظور از توکل همانطور که مشخص است توکل علی الله است نه توکل بر غیر خدا و مطلق توکل.

شرایط توکل

از جهت عقلی انسان اگر خواست بر کسی تکیه و توکل کند، چه شرطی دارد؟ شرطش این است که اولاً انسان نیازمند باشد، دوم باید آن کسی که بر او توکل می‌کند، قدرت بر رفع نیاز داشته باشد. اقتضای مفهوم توکل این است. هر کسی در هر کاری بر دیگری تکیه و اعتماد می‌کند، همیشه جایی است که شخص متوکل نیازی دارد و متوکل علیه می‌تواند این نیاز را برطرف کند. بزرگان فرموده‌اند «توکل علی الله» به معنای این است که انسان در درون قلبش حالتی داشته باشد که هیچ‌گاه، در هیچ مسئله‌ای بر غیر خدا توکل نکند و همیشه فقط بر خدا توکل کند. دو طرف دارد قضیه؛ اولاً به غیر خدا تکیه نکند (جهت سلبی)، ثانیاً به خدا تکیه کند (جهت ایجابی). یعنی در همه امور تکیه بکند و تکیه‌اش فقط بر خدا باشد. یک چنین حالتی از نظر علمی چگونه به وجود می‌آید؟

راهکارهای حصول توکل

انسان باید دو مرحله علمی و عملی را برای حصول توکل طی کند:

گام اول فهم توحید افعالی

مرحله اول این است که از جهت علمی مسئله برایش حل شود که توکل شرطش این است که انسان به کسی تکیه کند که می‌تواند رفع نیاز کند و توکل از کسی سر می‌زند که محتاج است. انسان اگر بخواهد این حقیقت را به فهمش نفوذ بدهد، سه مسأله را باید بفهمد:

اول باید بفهمد در همه امورش نیازمند است.

ثانیا باید بفهمد که فقط و فقط نیاز او را خداوند برطرف می‌کند و هیچ موجود دیگری نیاز او را برطرف نمی‌کند.

ثالثا باید بفهمد که اسباب مستقل نیست.

این مسئله یکی از اصول معارف قرآن و روایات است. همه ما این ادعا را داریم، اما حقیقهٔ کمتر کسی است که نسبت به این مسئله باور داشته باشد. یکی از چیزهایی که جزء اصول دین ما است، مسئله توحید در خالقیت است؛ می‌گوییم خالق همه چیز خداوند متعال است، اما به اشتباه خیلی مواقع فکر می‌کنیم که خداوند و هر خالقی که قرار است چیزی را خلق کند، یک چیز را خلق می‌کند و بعد می‌رود. طبق همان مثال معروف که در علوم عقلیه هم گفتند، مثل بنایی که ساختمانی را می‌سازد و بعد می‌رود. انسان‌ها معمولاً تصورشان این است که موجود حدوداً محتاج خالق است، اما بقاء محتاج خالق نیست. خالق ایجادش می‌کند، بعد خودش کناری می‌نشیند و آن مخلوق کار خودش را انجام می‌دهد. اما از جهت عقلی و فلسفی و همچنین از جهت قرآنی و روایی چنین تصویری باطل است.

مخلوقات و موجودات ممکن الوجود همانطور که حدوداً محتاج خالق هستند، بقاء هم محتاج خالق هستند؛ یعنی خداوند متعال آن به آن در حال خلق کردن است، به اصطلاح حکما

می‌گویند نسبت خداوند به مخلوقات مثل نسبت بنا و بنا نیست، بلکه مثل نسبت سخن‌گو و سخن‌است؛ بنده که الان صحبت می‌کنم، هر لحظه صدایی تولید می‌شود، ولی این صدا هر چقدر من ادامه بدهم، ادامه پیدا می‌کند، و اگر قطع کنم، قطع می‌شود. اینطور نیست که یک صوت را تولید بکند و بعد هم سکوت کند و این صوت برای خودش ادامه پیدا کند. در باب تشبیه می‌گویند نسبت خداوند متعال به عالم مثل نسبت سخن‌گو و سخن‌می‌ماند، خداوند متکلم است و عالم کلمات الله هستند به تعبیری که در ادبیات قرآنی هم گفته شده است. تمام موجودات کلمات الهی هستند از جهات مختلف، یکی از جهاتش می‌تواند این باشد که همانطور که کلمه آن به آن به متکلم وابسته است، موجودات هم آن به آن به خداوند وابسته هستند. یعنی ما اگر توحید در خالقیت را بپذیریم، از آن طرف نیاز مخلوق را به خالق در آن به آن عمر و زندگی‌اش بپذیریم، معنی‌اش این است که خداوند آن به آن دارد عالم را خلق می‌فرماید.

در این مجلسی که ما نشستیم، خود ما انسان‌ها و اشیاء پیرامونمان، اینطور نیست که خدا این‌ها را خلق کرده باشد و یک گوشه نشسته باشد و ببیند ما چه می‌کنیم؟ بلکه لحظه به لحظه دارد وجود ما را امداد می‌کند، امتداد و کش می‌دهد، امداد یعنی او را کش داد، درست است یا نه؟ امداد کردن که حالا به عنوان کمک رسانی هم بکار می‌رود، تعبیری است که اصلش امتداد دادن بوده است، خداوند موجودات را آن به آن امتداد می‌دهد، حرکت می‌دهد، لحظه به لحظه دارد خلق می‌کند.

لذا بزرگان فرموده‌اند اگر انسان در توحید در خالقیت تأمل بکند، از توحید در خالقیت می‌رسد به توحید در ربوبیت. ربوبیت چه بود؟ یعنی اینکه رب و پروردگار مخلوقی را تدبیر کند و امرش را بچرخاند. خداوند خلق که می‌کند اینطور نیست که حالا خلق بکند، و در مرحله دیگری بعداً

ربوبیت کند؛ نه، ربوبیت یکی از شؤون خالقیتش است، اصلاً کسی که دارد ربوبیت می‌کند و تدبیر می‌کند، در واقع آن به آن دارد خلق می‌کند. توحید در ربوبیت چیزی جز همان معنای دقیق توحید در خالقیت نیست. لذا همانطور که می‌گوییم «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» (الرعد/۱۶) می‌گوییم «هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ» (الأنعام/۱۶۴)؛ نتیجه‌اش این است که در عالم کسی که خالق حقیقی و همه‌کاره است، خداوند متعال است که دارد همیشه کار انجام می‌دهد. این می‌شود یک قدم در مسئله.

حال نقش اسباب و علل در این میان چیست؟ حالا خداوند که دارد کار انجام می‌دهد این اسباب و علل در عالم اثر گذار هست و یا اثر گذار نیستند؟ قرآن کریم می‌فرماید اسباب و علل در عالم نقش دارند، اما نقششان به اذن الله است، هیچ کدام نقش مستقل ندارد. یعنی ما اگر باور کردیم که خداوند خالق است و خالقیت مطلقه و ربوبیت مطلقه دارد، لازمه‌اش این است که متوجه شویم هیچ سببی در عالم استقلال ندارد.

اسباب استقلال ندارند یعنی چی؟ یعنی شما نمی‌توانید یک سببی پیدا کنید در عالم که خودش رافع یک نیازی باشد، بگویید اگر فلان چیز بود، مشکل من حل می‌شد. بلکه هر سببی که سببیت دارد، سببیتش معلول اذن خدا است، کار می‌کند، اما بدون اذن خدا کار نمی‌کند. این مسأله‌ای است که باید از جهت علمی برسیم و بعد در قلب ما بنشیند تا مفهوم توکل شکل بگیرد. ما در زندگی مان بر اسباب و علل تکیه داریم، چرا تکیه داریم؟ چون اسباب و علل را منشا اثر می‌دانیم.

اگر انسان بداند همه اسباب با خدا کار می‌کنند، و بدون خدا از کار می‌افتند و از طرفی چیزهایی که به ظاهر سببیت ندارند، اگر خدا بخواهد برای آن سببیت قرار می‌دهد، این مطلب در واقع

نتیجه‌اش این می‌شود که در واقع سببیت حقیقی از آن خدا است و بقیه سببیت حقیقی ندارند. چون آن‌ها که سببیت دارند به اذن الله است و مابقی که سببیت ندارند به اذن الله می‌توانند منشأ اثر شوند. ببینید مسئله، مسئله دقیقی است.

انسان اول فکر می‌کند و باور دارد، ولی یک ذره که به اعماقش می‌رود، می‌بیند که نه، مسئله به این راحتی‌ها نیست. یعنی بنده که تشنه هستم، یک لیوان آب به من می‌دهند، بنده باید یقین داشته باشم این لیوان آب هیچ اثری به استقلال در رفع تشنگی من ندارد. آنکه رفع تشنگی می‌کند کیست؟ خداوند. اگر خداوند متعال خواست این لیوان به اذن الله اثر کند، اثر می‌کند. اگر خدا خواست از آن سلب اثر کند، اثر را می‌گیرد و بعد ممکن است در یک قندی، در یک خاکی، در یک هوایی اثر قرار دهد و تشنگی بنده برطرف شود.

پس در واقع آن که منشأ اثر است، خداوند است. این لیوان آب منشأ اثر نیست. انسان اگر این را باور کند، نتیجه طبیعی فهمیدن یک چنین حقیقتی که خداوند خالقیت مطلقه و ربوبیت مطلقه دارد و در گام دوم اشیاء و ماسوی الله منشأ اثر نیستند، مگر به اذن الله، این است که دیگر نمی‌تواند تکیه به غیر خدا کند.

گفتیم تکیه کردن از نظر عقلی شرطش این است که موجودی که به او تکیه می‌کنیم رافع نیاز و منشأ اثر باشد. اگر همه چیز عام به دست خداوند است و دست غیر خدا نیست، آدم به غیر خدا نمی‌تواند تکیه کند چون به لحاظ عقلی و منطقی، کسی منشأ اثر استقلالی نیست.

یعنی اگر شما گرسنه شدید، نباید احساس کنید رفع گرسنگی شما به غذا خوردن است، اگر مثلاً مشکل مالی داشتید، نباید احساس کنید رفع مشکل مالی شما به دست فلان شخص است. اگر خواستید با سواد شوید نباید احساس کنید با سواد شدن به درس خواندن است، به درس

شرکت کردن است، به رفتن پیش استاد و کتاب مطالعه کردن است، باید باور کنیم منشأ اثر خود خداوند است، خواست در پیش استاد رفتن و کتاب خواندن اثر قرار می‌دهد، نخواست هم بدون این‌ها هم به انسان عمل عطا می‌کند. رابطه دو طرفه است. پس گام اول این است که این حقیقت را بفهمد. گام بعد وقتی این حقیقت را فهمید باید آهسته آهسته به قلبش نفوذ بدهد. یعنی کاری بکند یک چنین حقیقت بلندی در دلش بنشیند. چطور در دلش بنشیند؟

گام دوم راههای عملی

برای به دل نشستن توحید افعالی دو راه اصلی وجود دارد؛ یکی اینکه انسان تذکر ایجاد کند. دوم اینکه انسان بر طبقت عمل کند.

راه اوّل تذکر

شما زبان قرآن کریم را نگاه کنید. این‌ها برای ما گاهی مفاهیم بیگانه‌ای است، اما قرآن کریم سعی کرده این‌ها را برای ما نشان دهد. مثلاً قرآن داستان حضرت ابراهیم را برای ما می‌آورد، برای چه؟ برای آنکه بفهماند آتش که در سوزاندش در دید ما خیلی رابطه منطقی برقرار است، در منطق و فلسفه و این‌ها هم که می‌خواهیم برای علتی که از معلول تخلف نمی‌کند مثال بزیم می‌گوییم مانند آتش و احراق، قرآن کریم می‌گوید آتش هم در دست خداوند است: « قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ » (الأنبياء/۶۹) ما به آن گفتیم خنک باش و آرامش و سلامت باش و آتش بر حضرت ابراهیم خنک شد.

پس اینقدر که منطقیین و برخی از حکما گفته‌اند آتش می‌سوزاند، اینطور نیست. ما بخواهیم از یک سببی سلب اثر می‌کنیم، نمی‌گذاریم اثر بکند.

قرن کریم داستان حضرت موسی را که بیان می‌کند می‌فرماید حضرت موسی با اصحابشان از فرعون فرار کردند و رفتند رسیدند به رود نیل، یک رود به این عظمت که اینقدر بزرگ است که در زبان عربی از آن به بحر تعبیر می‌کنند و در عرف آن‌ها دریا حساب می‌شود. این‌ها چه گفتند؟ «قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» گفتند دیگر آنها به ما رسیدند. دیگر راه فراری وجود ندارد. حضرت موسی فرمود «قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي» پروردگار من با من است؛ یعنی خداوند می‌فرماید ای انسان اگر رسیدی به بن بستی که به حسب ظاهر قطعی است، و دیگر هیچ راهی وجود ندارد، آنجا هم خیال نکن بن بست است، چون خداوند دستش باز است، «يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ» حرف یهود بود، ولی اینطور نیست، «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»، در همین جایی هم که به حسب ظاهر هیچ منشأ اثری نیست، خداوند می‌تواند در آن اثر قرار دهد.

خب طبیعتاً وقتی انسان این حال را پیدا کرد، نه از آتش می‌ترسد و نه از این رود نیل می‌ترسد و نه به چیزی امیدوار می‌شود، چون وقتی چیزی را منشأ اثر می‌دانی به آن امید داری، ولی اگر فهمیدی چیزی منشأ اثر نیست، هیچ وقت امیدوار نخواهی بود. یعنی مؤمن اگر در اوج توکل باشد، وقتی گرسنه گرسنه باشد، غذا را که می‌گذارند در سر سفره، امیدش به سیر شدن تفاوتی نمی‌کند با وقتی که غذایی سر سفره نیست. خیلی عجیب است!

ما همیشه در زندگی مان با اسباب زندگی می‌کنیم. اسباب که می‌آید امیدوار می‌شویم، خوشحال می‌شویم. مثلاً منتظر است، از دور که می‌بیند تاکسی می‌آید یک لبخند می‌زند که الان دیگر این شاء الله تاکسی ما را سوار می‌کند، تاکسی که می‌رود لبخند ما هم از بین می‌رود، درست است؟ چرا؟ چون تکیه ما به این سبب است، تکیه ما به خداوند نیست. اصلاً این حرف‌ها برای مان خنده‌دار است که کسی به ما بگوید «خدا اگر بخواهد بدون تاکسی هم تو یک لحظه دیگر در همان جایی که می‌خواهی هستی، خدا اگر هم نخواهد تا شب اگر بایستی هم هیچ تاکسی تو را

سوار نمی‌کند.» ما به او می‌گوئیم: این چه حرفی است تو می‌گویی، مگر عقل از سرت پریده، مگر می‌شود یک لحظه دیگر آنجا باشم؟

بله، می‌شود. آن خدایی که آتش را سرد می‌کند و آن خدایی که رود نیل را برای حضرت موسی می‌شکافتد، اگر اراده کند یک لحظه دیگر بنده در آن سرِ عالم باشم، آنجا خواهم بود. اراده نفرماید و قرار باشد تا شب اینجا معطل باشم، هزار تا کسی هم رد شود، کسی من را نمی‌بیند، و اگر ببیند هم به من جواب نمی‌دهد. هر طور اراده بکند همان می‌شود.

انسان اگر باور بکند همه چیز دست خدا است، تکیه‌اش به اسباب از بین می‌رود، رجا و امیدش به اسباب از بین می‌رود، عملاً چه می‌شود؟ عملاً تکیه‌اش به خود خداوند قرار می‌گیرد، یعنی همیشه اثر را از خود خداوند می‌بیند و همیشه هم به خود خداوند امیدوار است.

پس از جهت نظری باید به اسباب اصلاً در قلبش اعتنا نکند، و یک سر سوزنی ارزش قائل نباشد؛ ولی از جهت عملی خواهیم رسید.

در روایت داریم که در تفسیر آیه شریفه «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» حضرت فرمودند: هُوَ قَوْلُ الرَّجُلِ لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَكْتُ وَ لَوْ لَا فُلَانٌ لَأَصَبْتُ كَذَا وَ كَذَا وَ لَوْ لَا فُلَانٌ لَصَاعَ عِيَالِي أَلَا تَرَى أَنَّهُ قَدْ جَعَلَ شَرِيكًا فِي مَلِكِهِ يَرْزُقُهُ وَيَدْفَعُ عَنْهُ قَالَ قُلْتُ فَيَقُولُ لَوْ لَا أَنَّ اللَّهَ مَنَّ عَلَيَّ بِفُلَانٍ لَهَلَكْتُ قَالَ نَعَمْ لَا بَأْسَ بِهَذَا. (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۰).

یعنی اگر کسی گفت اگر فلانی نبود من بیچاره میشدم و کار من حل نمی‌شد و خانواده‌ام از دست می‌رفت، مشرک شده است. چرا؟ چون برای خداوند شریک قرار داده است. مگر خدا دستش بسته بود که اگر فلانی نبود کارت حل نمی‌شد. کسی که می‌گوید اگر فلانی نبود کارم

حل نمی‌شد، یعنی فکر کرده است خداوند دست‌هایش بسته است، اثر و علیت از آن فلانی است و فلانی هم اگر نبود کار به مشکل می‌خورد. بله! انسان حق دارد بگوید: اگر خداوند به واسطه فلانی بر من منت نمی‌گذاشت من هلاک شده بودم و مانند این.

اما وقتی کار و اثر از خداوند است، فلانی هم اگر نبود، خداوند از آسمان می‌توانست کارش را انجام دهد. آسمان هم نبود در طرفه العینی زمین و زمان را کن فیکون می‌کرد. ما باید باور کنیم این سلسله اسباب هیچ کدام در عالم اثر گذار استقلالی نیست.

در ادبیات دینی مثلاً به ما فرموده‌اند بگو: لا حول و لا قوه الا بالله. ما این‌ها را می‌گوییم ولی نه به حقیقت معنایش. یعنی همیشه در دلمان می‌گوییم: این حول و قوه یک ذره‌اش مال مخلوقات است، و خدا هم کمک می‌کند، ولی آیه این را نمی‌گوید، آیه حصر می‌کند، چون نفی جنس است و می‌گوید هیچ حولی و هیچ قوه‌ای نیست مگر به واسطه خداوند متعال. حالا «حول» را گاهی معنا می‌کنند به جابجایی و گاهی تفسیر می‌کنند به مانع شدن و جلوگیری شدن. فرقی نمی‌کند هر جابجایی و هر جلوگیری و هر قوه‌ای فقط به واسطه خداوند است.

یعنی «لا حول و لا قوه بشیء من المخلوقات»، هیچ کدام از مخلوقات نه موجب حول هستند و نه موجب قوه. نمی‌گویند مخلوقات در حد خود موجب حول هستند و خدا هم ناظر و کمک کار است. مخلوق هیچ اثر استقلالی ندارد، ولی ما معمولاً می‌گوئیم: خدا بود و فلانی هم بود. احساس می‌کنیم خداوند اگر از این دریچه کاری نکرد، از دریچه دیگر نمی‌تواند کار را انجام دهد.

می‌گوییم خدا به برکت این سبب، این کار را انجام داد، با اینکه خدا به برکت آن سبب کار انجام نداده، بلکه آن سبب برکتش را از خدا گرفته، و خدا تنهای تنها سبب مستقل است و در هیچ

امری شریکی ندارد. ما این آیات قرآن را که می خوانیم، می خوانیم «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (ابراهیم/۱۲) صیغه امر هم هست، می گوئیم: «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ»، یعنی اینکه انسان به خدا هم توکل داشته باشد، و نمی گوئیم یعنی فقط به خدا توکل داشته باشد.

آیات قرآن اینطور نمی گوید، روایات اینطور نمی گوید.

خداوند در قرآن می فرماید: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ». می فرماید: وقتی من مریض می شوم، فقط او است که شفا می دهد، پس دکتر کاره ای نیست. دکتر هم اگر یک مقدار تقوا داشته باشد و اهل معنا باشد، باید در نسخه اش بنویسد هو الشافی، شافی فقط خدا است. در تعبیر زیبایی از امام صادق است که حضرت موسی از خداوند پرسید که خداوند! مِمَّنِ الدَّاءُ؟ مریضی از کیست؟ خداوند فرمود: مِّنِّي؛ مریضی از من است. حضرت پرسید: مِمَّنِ الدَّوَاءُ؟ خداوند فرمود: مِّنِّي؛ درمان هم از من است. حضرت موسی عرض کرد: پس مردم با طیب چه می کنند؟ خدا فرمود: يَطِيبُ بِذَلِكَ أَنْفُسَهُمْ (علل الشرائع، ج ۲، ص: ۵۲۵)؛ دل مردم با آن خوش می شود (یا خداوند دل مردم را با آن خوشنود می سازد).

درست است؟ این عین تعبیر حدیث است. طیب چکار می کند؟ چه خاصیتی دارد؟ مردم تکیه شان بر اسباب است، چون تکیه شان بر اسباب است پس خوش باشند. چون فکر می کنند اگر طیب نباشد، شفا نمی یابد، وقتی طیب پیدا می شود، خوشنود می شوند؛ مثل همان کسی که تاکسی را که از دور می بیند، می گوید الحمدلله یکی هم ما را سوار می کند. یا مثل وقتی که من بدهکارم و یکی پیدا شود به من وام بدهد، آرامش پیدا می کنم ولی تا وقتی پیدا نشده است، دلمان مثل سیر و سرکه می جوشد.

پس راه اول تحصیل توکل تذکر است. انسان باید با تلفظ به این اذکار لفظی که در تعبیر قرآن و در سیره آمده، این مطلب را در قلبش مرور کند که اسباب کاره‌ای نیستند، البته حرفش آسان است، بنده سخنرانی می‌کنم و حرفش را می‌زنم، شما هم بین خودتان این حرف‌ها را می‌زنید، ولی به این راحتی به قلب انسان نمی‌نشیند. انسان باید سعی بکند این را که می‌گوید آهسته آهسته، به قدر قدرت و استطاعت در قلبش نفوذ دهد که به هیچ چیزی، هیچ مقدار قدرت و سببیتی جدا از خدا ندهد، و سببیت را فقط از خدا بدانند. این یک گام.

راه دوم عمل بر طبق توکل

گام دوم این است که علاوه بر تذکر و یادآوری، بر طبقش عمل بکند. اگر بر طبقش عمل کرد، آهسته آهسته در دل انسان می‌نشیند، هر فضیلت اخلاقی، هر حقیقتی که بخواهد به قلب نفوذ کند، مرحله اول دانستن آن است، و مرحله دوم تذکر است، و مرحله سوم عمل بدان است. این‌ها باید طی بشود. اگر از جهت علمی کسی واقعاً شبهه داشته باشد که در عالم کسی شریک خدا نیست، باید اول برود مشکل علمی‌اش را در بحثهای کلام و فلسفه حل کند، و اگر به قرآن و روایات اعتماد دارد، قرآن و روایت بخواند که فرموده‌اند رب فقط خداوند است، **إِلَهِي وَ رَبِّي مَنْ لِي غَيْرُكَ أَسْأَلُهُ كَشَفَ ضُرِّي وَ النَّظَرَ فِي أَمْرِي**، خداوندا کسی غیر از تو اصلاً ندارم! باید به دنبال فهم این مطالب برود و بعد هم آهسته آهسته عمل بکند.

ثمرات عملی توکل

حالا نتیجه عملی توکل چه می‌شود؟ این بخش، بخش دقیقی است، دقت بفرمایید. چون یک ذره کم برویم افراط می‌شود، اضافه برویم تفریط می‌شود.

ثمره اول: تمسک به اسباب از باب وظیفه

در مرحله عملی ما سه نوع رفتار داریم:

روش اول: یک رفتار رفتاری است که معمول است و همیشه داریم و آن تکیه بر اسباب است، اثر را از اسباب می‌بینیم و تکیه‌مان بر اسباب است، البته انسان‌های متدین همیشه یک گوشه تکیه کارشان به خدا است. وقتی می‌خواهند به نزد طیب بروند می‌گویند خدایا شفا بده. ولی در قلبشان اینطوری نیست که طیب مستقل نیست و فقط **يَطِيبُ بِذَلِكَ أَنْفُسُهُمْ** است و فقط دل مردم به او خوشنود می‌شود. مؤمن عادی در قلبش فکر می‌کند دکتر کاره‌ای است و می‌گوید خدایا تو هم کمک کن.

مثلاً وقتی می‌خواهیم ماشین‌مان را روشن کنیم و برویم، می‌گوییم توکل بر خدا و ماشین را روشن می‌کنیم. فکر می‌کنیم این ماشین باید ما را ببرد و اگر روشن نشود نمی‌برد. با خود می‌گوئیم حتماً باید روشن شود و اگر بنزین نداشته باشد نمی‌برد، هزار چیز را در این وسط فرض می‌کنیم. از فرمان ماشین و بنزین ماشین و چه و چه و چه، بعد کنار اینها توکل بر خدا هم می‌گوییم. این یک روش است که روش مشرکانه است. انسان در این نگاه دارد غیر خدا را با خدا شریک قرار می‌دهد.

روش دوم: رفتار دوم این است که انسان ترک اسباب کند. این هم خیلی کار اشتباهی است. یک فرهنگ اشتباه که در بین بعضی فرق تصوف باطل بوده این بوده که به واسطه توکل کلاً اسباب را کنار گذاشتند. ترک اسباب مثل چیست؟ مثلاً مریض می‌شود، دکتر نمی‌رود. می‌گوییم چرا؟ می‌گوید شفا دست خدا است، دکتر کاره‌ای نیست؛ **هو الشافی**. اصلاً دکتر نمی‌رویم.

یا بنده خدا مشکلات مالی دارد و تحت فشار است. قرض دارد، خرج زن و بچه اش را ندارد. می‌گوییم: برو کار کن، پیگیری کن، اقدام کن. می‌گوید نه، خدا اگر بخواهد روزی برساند، می‌رساند. من اصلاً دنبال کار نمی‌روم. یا مثلاً در بعضی کارهای اجتماعی که مردم می‌کنند، مثلاً می‌خواهد برود مسافرت، می‌گوید ماشین ما ترمز ندارد، ولی می‌رویم. می‌گوییم خطرناک است، می‌گوید توکل بر خدا. این توکل بر خدا حرف خوبی است، و واقعاً اثر دست خدا است و اگر خدا بخواهد انسان بدون ترمز هم تصادف نمی‌کند و اگر بخواهد با ترمز هم تصادف می‌کند. ولی آیا نتیجه توکل این است که انسان بدون ترمز راه بیفتد؟

روش سوّم: در این روش انسان دقّت می‌کند که توکل یک صفت قلبی است، نه یک رفتار عملی؛ آن صفت قلبی همیشه باید باشد، و انسان باید اعتقاداً و قلباً برای غیر خدا اثری قائل نشود. اما در مقام عمل شرع مقدس برای انسان چارچوبی تعیین کرده است و باید از باب ادب عبودیت بر طبق آن رفتار کرد. ما هیچ جا در دین نداریم که بفرمایند انسان توکل کرده و با ماشین بدون ترمز حرکت کند یا وقتی مریض شد نزد طیب نرود. بلکه به عکس دستور به رفتن به نزد طیب داده است.

شنیده اید که شخصی آمد مسجد پیامبر، شترش را رها کرد و آمد داخل مسجد و برگشت، شترش رفته بود از او پرسیدند شترت چه شد؟ گفت توکل کردم و آن را رها نمودم. حضرت فرمودند: **اعْقِلْ وَ تَوَكَّلْ**، زانوی شتر را ببند، بعد توکل کن. یعنی توکل کردن معنی اش ترک اسباب کردن نیست.

پس زندگی ما که همه اعتماد بر اسباب است اشتباه می‌باشد و ترک اسباب هم که یک تفکر انحرافی است و متاسفانه بین عامه مردم، توکل که یک صفت قلبی است، تبدیل شده به یک

صفت رفتاری و می‌گویند توکل یعنی اعتنا نکردن در عمل به اسباب و علل. این هم غلط است. پس باید چه کار کرد؟

روش صحیح این است که انسان قلباً یقین داشته باشد اسباب و علل هیچ اثری استقلالاً ندارند و اثر مختص به خداوند متعال است. اما در مقام عمل چون عبد، عبد است و خداوند، رب است، بر اساس همان که خداوند فرموده رفتار کند. خداوند چه فرموده؟ خدا دستور داده شما به همین اسباب ظاهری در زندگی عادی تمسک کن، پس ما هم در زندگی عادی به اسباب ظاهری تمسک می‌کنیم اما از باب انجام وظیفه نه از این جهت که آن را منشأ اثر بدانیم و بدان اعتماد داشته باشیم.

مؤمن باید در قلبش باور داشته باشد که این غذایی که می‌خورم در سلامتی من بدون اذن الهی هیچ اثری ندارد. اثر مال خدا است. ولی چون خداوند ما را در این زندگی عادی به جریان بر طبق اسباب موظف کرده است، بر مؤمن واجب شرعی است که غذا بخورد، نمی‌تواند غذا نخورد و رو به مرگ باشد و بگوید خدا اگر بخواهد من را شفا می‌دهد. خداوند متعال ما را موظف کرده شرعاً در این زندگی ظاهری وقتی مریض می‌شویم به طبیب مراجعه کنیم، حفظ صحت را واجب کرده و انجام مقدماتش را هم واجب کرده است. بر ما شرعاً واجب می‌شود که به طبیب مراجعه کنیم.

خداوند بر ما حرام کرده سوار ماشینی بشویم که ترمز ندارد و در معرض خطر جانی یا خطر جسمی شدیدی قرار بگیریم. لذا اگر کسی بپرسد اگر با ماشین بی‌ترمز از اینجا به تهران بروم شرعاً حکمش چیست؟ مسلماً یک فقیه می‌فرماید شرعاً حرام است، چون خودت را در معرض

تلف قرار دادی. یعنی در مقام عمل وظیفه داری بر طبق اسباب عمل کنی، اما در مقام قلب چطور؟ در مقام قلب وظیفه دیدن اثر از خداوند و تکیه نکردن به اسباب است.

حالا سؤال مهم این است که اگر این نگاه را داشتیم، آیا در زندگی فعلی ما تغییر و تفاوتی حاصل می‌شود یا تفاوتی حاصل نمی‌شود؟ یعنی آیا توکل فقط قلبی است یا اثر عملی هم دارد؟

می‌گویند: بله، توکل یک صفت قلبی است و ترک اسباب هم غلط است، اما اگر انسان توکل قلبی داشت، عملاً در مقام عمل رفتارهایش مقداری تغییر می‌کند. کجا تغییر می‌کند؟ عنایت بفرمایید. جاهایی که شریعت برای ما یک وظیفه‌ای تعیین کرده و ما این وظیفه را خبر داریم، حال وظیفه وجوبی یا استحبابی، ولی ما بخاطر تکیه بر اسباب از وظیفه فرار می‌کنیم، آدم با توکل اینطور جاها از کار فرار نمی‌کند.

یک انسان متوکل اگر اینجا بین ما زندگی کند تفاوتش این نیست که دکتر نمی‌رود، غذا نمی‌خورد، ماشین بی‌ترمز استفاده می‌کند. بلکه او مانند بقیه انسان‌ها از باب وظیفه اسباب و علل را انجام می‌دهد. اما در بزنگاه‌هایی تفاوت پیدا می‌کند. مثلاً کجا؟

مثلاً ما فکر می‌کنیم رزق و روزی دست که دست اسباب ظاهری است و البته لساناً می‌گوییم رازق خدا است. **اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزّٰقُ**، ولیکن قلباً باور نداریم. بعد عملاً در جایی که می‌دانیم چیزی وظیفه شرعی ما هست، وظیفه وجوبی یا استحبابی، چون تکیه بر اسباب داریم، یا طرف آن عمل نمی‌رویم یا می‌ترسیم.

مثلاً خداوند به ما فرموده اگر شرایط ازدواج در تو فراهم شد، ازدواج کن، **اِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ**. اگر که فقیر باشند، خداوند آن‌ها را از فضل خودش بی‌نیاز می‌کند، ما این را

شنیدیم، از نظر شرعی هم پیش هر مجتهدی برویم می فرمایند ازدواج بر تو واجب یا مستحب است، حال به جوان می گوئیم چرا داماد نمی شوی؟ می گوید پول ندارم.

این یعنی غیر خدا را منشاء اثر دیدن. چون آدم متوکل کار را از باب وظیفه انجام می دهد، وقتی فهمید یک چیزی وظیفه اش است اسباب را که منشا اثر نمی داند، راحت دنبال همان کار می رود و نتیجه هم می گیرد و می گوید به من ربطی ندارد، من باید وظیفه ام را انجام دهم.

خداوند فرموده **إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ** می گوید خدا گفته، ولی ما هیچ پولی نداریم. این یعنی چه؟ یعنی اسباب و علل را از خدا نمی داند و باور نمی کند که خدا ممکن است از هر راهی روزی را برساند. اگر وامی پیدا شود، بقیه را توکل می کنیم ولی در غیر این صورت توکل ندارد.

اما انسان دارای توکل برایش این مسلّم و قطعی است که اگر وام پیدا بشود یا نشود، پدرش کمک بکند یا نکند، کار پیدا بشود یا نشود، همه اش در دستگاه خدا مساوی است و برای تو هم که مستحب است که ازدواج کنی و خدا هم به خصوص برای فقرا دستور ازدواج داده است و استثناء هم ندارد، پس باید بروی و ازدواج کنی.

حال ما حرفش را می زنیم ولی در مقام عمل تا حقیقت توکل نباشد باز هم آدم خیلی هم اگر همت کند و با خودش کار کند، آخر که می خواهد برود ته دلش می لرزد و نگران است؛ چون اسباب را منشاء اثر می داند.

به ما می گویند فرزند بیاور. جامعه ما مبتلا به کم فرزندی است، می گوید نه، ما وضع مالی مان خوب نیست. می گوئیم خدا ضمانت کرده هر فرزندی که به وجود می آید، به مقدار خودش، آن

مقداری که سهمش از روزی است، به او می‌رسد و برکت می‌دهد. می‌گوید نه، ما وضع مالی مان خوب نیست، این حرف‌ها بدرد ما نمی‌خورد. هر چه می‌گوییم توکل، توکل، اینجا جای توکل است، یعنی جای ترک اسباب است، کسی قبول نمی‌کند.

جای ترک اسباب جایی است که خدا امر به تمسک به اسباب نکرده، در دستگاه توکل هر کجا که خدا امر کرده به اسباب تمسک کن، آدم باید تمسک کند، و آنجا که فرموده به اسباب تمسک نکن، باید اسباب را بگذارد کنار. مثلاً خداوند متعال فرموده به پدر و مادر خدمت کن، از آن طرف فرموده درس هم بخوان. انسان گاهی مواقع به خاطر اینکه میخواهد درس بخواند، از خدمت به پدر و مادر یا خشنود کردن آن‌ها حتی در حد واجب و مطلوب شرعی کم می‌کند. می‌گوید من درس دارم، باید با سواد بشوم، باید تحصیلات عالی پیدا بکنم. این حرف ریشه‌اش کجا است؟

ریشه‌اش این است که توکل ندارد. فکر می‌کند اگر برود سر کلاس با سواد می‌شود، با اینکه مومن باید باور کند برود سر کلاس یا نرود، بخواند یا نخواند، در باسواد شدن دقیقاً با یکدیگر مساوی است. حتی یک ذره کم و زیاد هم ندارد. مؤمن از باب وظیفه سر کلاس می‌رود، پیش مطالعه میکند، مطالعه میکند، مباحثه میکند، و می‌گوید خدایا ما وظیفه‌مان را انجام دادیم، حالا علم هم یک روزی و رزق است، اگر صلاح دانستی می‌فرستی، اگر صلاح ندانستی نمی‌فرستی، کم و زیادش دست خودت است.

یک جایی اگر خدا رضایتش بر این است من از درسم بزنم و بروم خدمت پدر و مادرم بکنم، اگر اسباب و علل دست خدا است، خدا در همان خدمت به پدر و مادر علم را روزی آدم می‌کند، شب می‌خوابد، صبح بلند می‌شود، با سواد می‌شود. شوخی هم نیست، واقعیت است.

اگر اسباب و علل دست خدا باشد، اگر نرود خدمت پدر و مادرش کند و درس بخواند، درشش برکت نمی‌کند. مدام می‌خواند، اما چیزی یاد نمی‌گیرد.

مثال دیگر در میدان جنگ است. در میدان جنگ یک موقع می‌گویند واجب است بروی جهاد و حمله کنی. حالا انسان اگر بشیند حساب و کتاب کند، و بگوید نه! اینجا، اینطوری است، آنجا اینطوری و ... صحیح نیست. اینجا جای توکل کردن است، یعنی گفتند اینجا دیگر به اسباب تکیه نکن، برو.

در حکایت جناب محمد بن حنفیه با حضرت امیر المومنین هست که وقتی حضرت می‌خواستند محمد بن حنفیه را بفرستند برای جنگ فرمودند *أَعْرِ اللَّهَ جُمُجُمَتَكَ*، جمع‌هات را امانت بسپار دست خدا. *أَزِم بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ* نگاهت را بینداز ته لشکر و *تَدْفِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ* پایت را مثل میخ بکوب زمین. اینجا دیگر معنا ندارد از خودمان بپرسیم چه می‌شود؟ زنده می‌مانم یا نمی‌مانم؟ اینجا دیگر جمع‌هات را بده دست خدا و برو دیگر. حالا می‌خواهد زنده بمانی، یا بمیری. خدا خواست جمع‌هات بماند یا نماند.

پس مسئله اول این شد که توکل کردن یک صفت قلبی است، یک حالت ادراکی است که انسان همه آثار را از خدا ببیند و غیر خدا را منشاء اثر نبیند و اعتنا برایش قائل نشود، در مقام عمل ثمره‌اش نه ترک اسباب است، نه تمسک به اسباب. ثمره‌اش این است آن جایی که اسباب و وظیفه است، به اسباب از باب وظیفه تمسک کند، مازادش را چکار کند؟ مازادش را به خداوند بسپارد. این یک ثمره عملی.

ثمره دوم: امید همیشگی به خدا

ثمره دوم این است که انسان وقتی توکل پیدا کرد، همیشه حالت رجا دارد؛ یعنی مومن هیچ‌گاه ناامید نخواهد شد، چرا؟ چون انسان وقتی ناامید می‌شود که فکر می‌کند راهش بسته شد، اگر موقعی در قلبش ناامیدی آمد، باید بفهمد که تکیه کرده بر غیر خدا، تکیه کرده بر اسبابی که از دست رفته و ناامید شده. و گرنه کسی که تکیه به خدا می‌کند، چون همیشه دست خداوند باز است، همیشه امیدوار است، این یکی از علامات مومن است. در مومن حالت رجا، حالت دائمی است. هیچ وقت این رجا از بین نمی‌رود.

بالا تر از این، گفته اند از آثار توکل این است که مومن رجاءش کم و زیاد هم نمی‌شود. یعنی واقعا اگر می‌خواهد مثلا سفر برود، چه اسباب ظاهری فراهم باشد چه نشود، یک ذره در درون امیدش کم و زیاد نمی‌شود.

اگر یک مومن را درون یک چهار دیواری کنند و دور تا دورش را بُن بگیرند، به او بگویند چقدر امیدواری یک لحظه دیگر پیش خانواده‌ات باشی؟ می‌گوید که همان مقدار امیدوار هستم که این چهار دیواری دور تا دورش باز بود. نباید فرقی بکند؛ چون اگر کار دست خدا است، این دیوار بود و نبودش تاثیری ندارد. خدا اراده کند این دیوار هم باشد من می‌روم، اراده کند در هم باز باشد من نمی‌روم. باید این را باور کند.

در روایات ما همین مطالب مکرر آمده است. می‌فرماید شما در زندگی به اسباب تکیه نکن. حتی در بعضی روایات تعبیر عجیبی دارد، دقت بفرمایید، (بعضی از روایات بدون این مقدمات علمی بی‌معنا است). می‌فرماید: **كُنْ لِمَا لَا تَرْجُوا أَرْجَى مِمَّا تَرْجُوا**، چیزهایی که شما بدان امید نداری به آن بیشتر امید داشته باش از چیزهایی که به آن امید داری.

اگر یکی بگوید این چه دینی است که شما می گوئید به چیزهایی که امید نداری، به آن‌ها بیشتر امید داشته باش از آن‌هایی که امید داری؟ چرا اینطوری است؟

یکی از تفاسیرش این است که انسان کلاً نباید به اسباب امید داشته باشد، باید کلاً از اسباب نا امید باشد، چون هیچ کاره‌اند، هیچ اثری مستقلاً از آن‌ها صادر نمی‌شود. فقط مسئله اینجا است که ما وقتی که چیزهایی که امیدوار کننده است، پیش می‌آید، به آن‌ها تکیه می‌کنیم، و تکیه ما از خدا قطع می‌شود، و وقتی چیزهایی که امیدوار کننده نیست، اتفاق می‌افتد تازه تکیه‌مان می‌افتد به همان جایی که باید باشد، یعنی به خدا امیدوار می‌شویم. لذا این انسان باید آن جاهایی که امیدوار کننده نیست بیشتر امیدوار باشد؛ چون تازه آن امیدوار کننده اصلی را پیدا می‌کند که خداوند است.

اما آن کسی که همیشه با خدا است، بود و نبود اسباب برایش فرقی نمی‌کند و همیشه در اوج امیدواری است، ولی آن انسانی که مثل بنده به شرک دچار است، آن جاهایی که «ما ترجو» دارد، نباید امیدوار باشد، چون آن‌ها کاره‌ای نیستند، و در مقابل نسبت به آن چیزهایی که امیدوار کننده نیستند، باید بیشتر امیدوار باشد، چون آنجا از اسباب قطع امید می‌کند و امیدوار می‌شود به خدای حقیقی، و خدای حقیقی می‌آید وسط و در عالم قدرت و احاطه خود را نشان می‌دهد. پس یکی از ثمرات توکل این است که در کار مؤمن ناامیدی نیست.

امید همیشگی و ترک توکل بر عمل

یکی از ثمرات و فروع مهم این بحث این است که مؤمن نسبت به امر آخرت نیز هیچ وقت ناامید نباید بشود و امیدش هم نباید کم‌تر شود. همیشه باید توکلش بر خداوند باشد، و بر اعمالش تکیه نکند.

تا الان داشتیم توکل در اسباب خارجی را می‌گفتیم. یک مرحله عالی‌تر این است که انسان به عملش نیز تکیه نداشته باشد، چون یکی از آفات مومنین این است که تکیه بر اعمالشان دارند. مثلاً بنده اگر الان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا، همه را سر وقت خواندم و شب سر وقت خوابیدم و سحر بیدار شدم و نماز شب خواندم و باز نماز بعدی در سر وقت انجام شد و قرآن و حرم و عبادت و اخلاقم خوب بود و درس‌هایم را خوب خواندم، در خودم احساس میکنم که الحمدلله خدا یک رحمتی به من کرده که دارم آدم خوبی می‌شوم و امیدست که کم‌کم اصلاح شوم. حال اگر ناگهان فردا همه زندگی به هم بریزد و سحر بیدار نشوم و نماز صبح دیر بخوانم، حالت ناامیدی به من دست می‌دهد و می‌گویم: ما که وضع مان خراب است و به جایی نمی‌رسیم.

چرا این اتفاق می‌افتد؟ چون انسان فکر می‌کند اگر می‌خواهد به جایی برسد با اعمالش می‌رسد. در واقع چه چیز را منشأ اثر دیده؟ اعمالش را منشأ اثر دیده؛ چون اعمالش را منشأ اثر دیده وقتی عمل از دست می‌رود امیدش کم می‌شود، وقتی عمل می‌کند، امیدوار می‌شود و نشاط پیدا می‌کند.

در کلمات بزرگان هست که الْيَأْسُ عِنْدَ الزَّلَلِ عِلْمٌ الْإِتْكَالِ عَلَى الْعَمَلِ، کسی که وقتی پایش می‌لغزد، ناامید می‌شود، این نشانه این است که تکیه بر عملش کرده بوده است.

ولی در دستگاه خدا قضیه به طور دیگری است، خدا می‌فرماید این اعمالی که تو می‌کنی، این حرم رفتن و درس خواندن و هر کار خیری که می‌کنی، این‌ها به قدر سر سوزن تو را بالا نمی‌برد، این‌ها در عالم کاره‌ای نیستند، آن کسی که تو را بالا می‌برد چه کسی است؟ خود خدا است، خودش می‌کشانند و می‌برد، می‌گوید من اگر خواستم ببرم «حر بن یزید ریاحی» را هم می‌برم

حتی اگر جلوی سیدالشهدا هم بایستد و شمشیر هم بکشد و لشکر مقابل هم باشد، اهل و عیال سیدالشهداء را هم به ناراحتی بیندازد، خدا اگر بخواهد این را ببرد به طرفه العینی او را زیر و رو می کند و می شود از اصحاب سیدالشهداء علیه السلام و می رسد به آن مقاماتی که به او غبطه بخورند. ولی اگر نخواهد ببرد تو بلعم باعورا باش، باش که باش، عابد و زاهد و چه و چه، به طرفه العینی خدا رهایش می کند، می رود ته جهنم. آئی که بالا می برد و به سوی نور می کشاند در واقع خداوند است؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ.

پس این اعمال چه کاره اند؟ این اعمال بدون اذن الله هیچ کاره اند. می پرسیم من چکار کنم؟ عمل را انجام بدهم یا ندهم؟ خداوند می فرماید: تو باید وظیفه ات را انجام بدهی، تو باید بندگی بکنی، ولی کار دست من است، اگر نماز خواندی فکر نکن با این نماز بالا می روی. بعد از نماز باید بگو خدایا شکر! اگر مصلحتت بود، اگر حکمتت تعلق گرفته بود و خواستی منت بگذاری بر ما، ما را به خودت نزدیک کن و البته طلبی هم نداریم، ما گدایی می کنیم. اگر هم مصلحت نبود نمی بری.

وقتی هم نماز نخواندی، باز هم باید همانقدر به خدا امیدوار باشی. لذا می گویند مومن باید همیشه از خودش ناامید باشد و به خدا همیشه امیدوار باشد، ولی ما چون امیدمان به خودمان است، وقتی کار خوب می کنیم احساس می کنیم یک ذره انگار حالمان خوب می شود، و وقتی کار بد می کنیم کمی ناامید می شویم.

در دعای ابوحمزه می خوانیم: قَدْ نَزَلَتْ مَنزِلَةَ الْاَيْسِيْنَ مِنْ خَيْرِي، خدایا به حالی رسیدم که از خیر خودم ناامید هستم، می دانم از خودم کاری بر نمی آید. در فراز دیگری می فرماید: وَ مَا قَدُرُ اَعْمَالِنَا فِي جَنْبِ نِعْمِكَ وَ كَيْفَ نَسْتَكْتَرُ اَعْمَالًا تُقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَيَّ

الْمُذْنِبِينَ مَا وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ؛ از طرفی می فرماید اعمال ما در کنار نعمتهای تو چه قیمتی دارد و از طرفی می فرماید اگر گناهکار هستم رحمت تو باز هم وسیع است و گناهکاران را هم در بر می گیرد.

یا می فرماید: مَا أَنَا يَا رَبِّ وَمَا خَطَرِي هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَنَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ، من چه هستم؟ من چه عملی دارم که بخواهم به وسیله عملم به طرف تو تقرب بجویم، اگر خواستی تو منت می گذاری و به واسطه فضلت به من می بخشی. خدا با کسی خرید و فروش نمی کند که بگوید تو یک نماز آوردی، این نعمت را در عوضش بگیر. خدا هر چه بدهد تفضل است. حضرت امام سجّاد در دعای دیگر می فرمایند: جَمِيعُ إِحْسَانِكَ تَفَضُّلٌ، وَكُلُّ نِعْمِكَ ابْتِدَاءٌ؛ خداوند هر چه نعمت می دهد مادی و معنوی، مفت و مجانی می دهد.

به قول خواجه حافظ رحمه الله:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد نکن
که خواجه خود روش بنده پروری
داند

انسان باید بندگی کند، نمی شود بگوید ما دیگر توکل داریم، روزه نمی گیریم، نماز نمی خوانیم، این نمی شود. بنده باید بندگی کند، اما اثرش را از خداوند بداند و اگر از عملش بداند این شرک است؛ حضرت امام سجّاد علیه السلام در فراز دیگری می فرمایند: لَسْنَا نَتَّكِلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ؛ در نجات از عذاب بر اعمالمان تکیه نمی کنیم، بر فضل و احسان تو تکیه و امید داریم.

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافرست
راهروگر صد هنر دارد توکل بایش

معنای اینکه: نباید بر تقوا و دانش تکیه کند این است که باید واقعا اینقدر خدا را باور داشته باشد که اگر لغزید و بزرگترین گناهان را هم در عالم کرد، باز هم همان قدر به خدا امیدوار باشد که قبل از اینکه این کارها را بکند امید داشت، چون قبلش هم واقعا دست خالی بود، بعدش هم واقعا دست خالی است و قبلش هم خدا دریای رحمت بود، بعدش هم خدا واقعا دریای رحمت است. در حدیث قدسی آمده: **وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي - لَا قُطْعَنَ أَمَلٍ كُلِّ أَمَلٍ غَيْرِي بِالْإِيَّاسِ؛** خداوند می فرماید: قسم به عزّت و جلالم امید هر کس به غیر من امیدی داشته باشد را از بین برده و به ناامیدی تبدیل می کنم. این روایات شامل امیدوار بودن انسان به اعمالش هم میشود. مؤمن باید امیدش در همه جهات فقط به خداوند باشد.

لذا یکی از ثمرات توکل این است که گفته اند مومن همیشه امیدوار است، امیدواری اش هم با بود و نبود اسباب ظاهری - که یکی از اسباب ظاهری همین اعمال انسان است - کم و زیاد نمی شود، چه برسد که بخواهد نا امید بشود. همیشه به خداوند متعال امیدوار است.

ثمره سوم: ترس از خدا

در طرف مقابل امید دقیقا نقطه خوف است، همانطوری که مومن به غیر خدا امید نباید داشته باشد، از غیر خدا هم نباید بترسد. یعنی مومن همیشه از خدا می ترسد و از غیر خدا نمی ترسد. یعنی ترسناک ترین چیزها هم اتفاق بیفتند، چون می داند این ها هیچ تاثیری بدون اذن خدا در او ندارند یک ذره در قلبش خوف نباید راه پیدا بکنند. بر خلاف امثال حقیر که اگر شرایط عادی باشد، آرامش داریم، و اگر شرایط عادی نباشد اضطراب در قلبمان ایجاد می شود و حالت ترس به وجود می آید.

انسان باید وظیفه اش را انجام دهد، ولی ترس نباید داشته باشد. دو مطلب و دو حرف است. نمی‌گویند مومن وقتی تیر می‌آید، صاف بنشیند و بگوید برای من اهمیت ندارد که تیر بیاید، مؤمن باید وظیفه اش را انجام بدهد. اما از جلوی تیر که می‌خواهد کنار برود اگر با این فکر کنار برود که تیر وقتی به ما بخورد ما را می‌کشد، این فکر غلط است. باید باور کند خدا بخواهد تیر نمی‌کشد، و اگر هم نخواهد بدون تیر هم می‌میریم؛ ولیکن باید از باب وظیفه و عمل به دستور الهی از جلوی تیر کنار برود.

شنیدید که مرحوم آیه الله قاضی (رضوان الله علیه) یک موقع با شاگردانشان نشستند و بحث توحید افعالی را توضیح می‌فرمودند، (توحید افعالی یک گوشه اش همین بحثی است که داریم با هم مرور می‌کنیم که همه چیز دست خدا است). حضرت علامه طباطبائی قدس سره می‌فرمایند: «یک روز در داخل حجره نشسته بودیم، مرحوم قاضی هم نشسته و شروع کردند بصحبت کردن درباره توحید افعالی. ایشان گرم سخن گفتن درباره توحید افعالی و توجیه کردن آن بودند که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پائین؛ یک طرف اطاق راه بخاری بود، از آنجا مثل صدای هازّ هازّی شروع کرد به ریختن، و سر و صدا و گرد و غبار فضای حجره را گرفت.

جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند و من هم برخاستم، و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم دیدم شاگردان دم در ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب می‌زدند. در اینحال معلوم شد که اینجورها نیست، و سقف خراب نشده است؛ برگشتیم و نشستیم؛ همه در سر جاهای خود نشستیم؛ و مرحوم آقا هم (قاضی) هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بودند، و اتفاقاً آن خرابی از بالا سر ایشان شروع شد. آقا فرمود: بیائید ای موحّدین توحید افعالی! همه

شاگردان منفعل شدند، و معطل ماندند که چه جواب گویند؟ مدتی نشستیم، و ایشان نیز دنبال فرمایشاتشان را درباره همان توحید افعالی بیایان رساندند.

آنروز چون مرحوم آقا در این باره مذاکره داشتند، و این امتحان درباره همین موضوع پیش آمد، بعداً چون تحقیق بعمل آمد معلوم شد که این مدرسه متصل است بمدرسه دیگر، بطوریکه اطاق‌های این مدرسه تقریباً متصل و جفت اطاقهای آن مدرسه بود، و بین اطاق این مدرسه و آن مدرسه فقط يك دیواری در بین فاصله بود. قرینه اطاقی که ما در آن نشسته بودیم، در آن مدرسه، سقف بخارپوش ریخته بود و خراب شده بود. و چون اطاق این مدرسه از راه بخاری به بخاری اطاق آن مدرسه راه داشت لذا این سر و صدا پیدا شد، و این گرد و غبار از محل بخاری وارد اطاق شد.» (مهر تابان، ص ۳۱۹)

این فرمایش مرحوم آیة‌الله قاضی قدس سرّه که فرمودند: «بیائید ای موحّدین توحید افعالی!» یعنی چه؟ آیا یعنی اگر صدا آمد ما تکان نخوریم؟ مرحوم قاضی که احاطه داشتند و می‌دانستند چه خبر است، وظیفه‌ای هم در جابجا شدن و خارج شدن ندارند؛ اما بنده و شما اگر صدای ریختن دیوار آمد فرار نکنیم؟ چرا! باید فرار بکنیم، و شکی نیست، ولی از باب وظیفه باید فرار کنیم، یعنی خدایا چون شرعاً موظفم فرار کنم، فرار می‌کنم، اما در دلمان نباید بترسیم و از نظر روحی مضطرب شویم. (البته ترسی که از سنخ رفتار و اقتضاء بشریت هم طبیعی است و عیبی ندارد ولی ترسی که محصول ادراک است نباید در دلمان بیاید.) این ترس با درس توحید افعالی که مرحوم قاضی می‌فرمودند سازگار نیست. یعنی باید در کمال آرامش فرار کنیم.

علامت مؤمن از غیر مؤمن در آن رفتار نیست، در حالت قلبی است و البته آنجایی که خدا فرموده توقف کن و بایست، آن کسی که توکل دارد می ماند و پای مردی می کند و کسی که توکل ندارد، طاقت نمی آورد و نمی تواند استقامت بکند، چون ترس در وجودش هست.

خداوند فرموده: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**؛ وقتی می گویند انسان با یاد خدا، آرامش پیدا می کند، یعنی یاد «الله»، یاد همان حقیقتی که به عالم احاطه دارد و با همه چیز معیت داشته و همه امور در دست اوست و انسان فقر محض و احتیاج محض نسبت به او است. و گرنه با گفتن لفظ الله به تنهایی **تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** نمی شود (گرچه لفظ الله یک برکت و نورانیتی دارد). انسان هر چه الله را به الله بودنش بشناسد و یاد کند به همان میزان **تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** حاصل می شود، اگر الله را به الوهیت مطلقه و ربوبیت مطلقه تصور نکند، و خدا را موجودی در عرض موجودات دیگر بدانند، به نحو شراکت، به همان درصد هم اطمینان قلبش کم می شود و اگر الله را به شکل صحیح شناخت و باور داشت دیگر باید آرامش مطلق می یابد. شما قرآن را ورق بزنید از اول تا آخرش توحید افعالی است، مدام به انسان می گوید همه چیز دست خدا است، به اسباب تکیه نکن، ولی ما باور نمی کنیم.

ثمره چهارم: تغییر روش در تمسک به اسباب

آخرین ثمره این است که وقتی انسان فهمید اسباب دست خداوند است، در تحصیل کردن مطلوب و مقصد روشش عوض می شود؛ مثلاً وقتی انسان شفا را از دکتر می بیند، مثل حالت متعارف، وقتی مریض می شود اول نزد طبیب می رود و اگر جواب نگرفت می رود نزد طبیب بعدی، و همینطور و آخر که درها بسته شد، نذر می کند و روضه می گیرد و حرم می رود که مریض داریم و همه جواب مان کردند.

اما کسی که توکل دارد سیرش برعکس است، همان اول که مریض می‌شود، اول به خدا می‌گوید، **وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ**، خدایا شفا که از تو است، خودت شفا بده. همه امور در عالم دست توست، پس لطفاً خودت تدبیر کن و البته من از باب وظیفه دکتر هم می‌روم، و می‌داند طبیب مجرب است که خدا در عالم برای انجام وظیفه بندگان قرار داده، ولیکن علیت و سببیت حقیقی مال کس دیگری است.

به همین منوال انسان وقتی اسباب را اثرگذار می‌داند و می‌خواهد تحصیل علم کند، مدام سعی می‌کند درس بخواند و با سواد شود، اما اگر دانست امر دست خدا است، درس را از باب وظیفه می‌خواند، اما قبل از درس دعا می‌کند خدایا به من علم را روزی کن، **رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا يَا اللَّهُمَّ أَعْطِنِي بَصِيرَةً فِي دِينِكَ وَ فَهْمًا فِي حُكْمِكَ وَ فِقْهًا فِي عِلْمِكَ**.

انسان دعایش را می‌کند، و می‌داند سبب اصلی خداوند است. و وظیفه‌اش را هم که درس خواندن است انجام می‌دهد و می‌گوید خدایا از باب انجام وظیفه چون من شرعا موظفم این اسباب ظاهری را رعایت کنم سر ساعت هم اولین نفر می‌روم سر درس می‌نشینم و خوب هم مطالعه می‌کنم. اما می‌دانم این کار موجب علم و دانش نمی‌شود.

پس توکل در نوع تعامل انسان هم اثر دارد که اول به چه کسی تکیه کند و کار را از کجا شروع نماید. اگر انسان واقعا برای علمش و شفایش به خدا تکیه کرد و بعد سراغ اسباب رفت خیلی مواقع نتیجه‌هایی می‌گیرد که افراد دیگر نمی‌گیرند. واقعا آن مؤمنی که دعا می‌کند که با سواد شود، و از خدا می‌خواهد و درسش را هم می‌خواند یقیناً رشد علمی‌اش بیشتر از مؤمنی است که فقط درس و تلاش و پشتکار دارد.

طبیعی که شفا را از خدا می‌داند، و اعتقاد قلبی‌اش این چنین است، و از باب وظیفه نسخه می‌نویسد و بالای نسخه‌اش نوشته «هو الشافی»، اثر نسخه‌اش متفاوت است و به قول مردم می‌گویند: دست فلانی شفا دارد. این دستش که شفا دارد، یک بخشش مربوط به تکیه‌ای است که این طبیب در قلبش به خدا دارد و کار را از خدا می‌داند، و بعد از آن از باب انجام وظیفه نسخه را هم می‌نویسد.

خلاصه نکات

پس خلاصه اینکه توکل یک صفت قلبی است، یعنی اعتقاد قلبی که در دل نشسته باشد به اینکه غیر خدا مستقلاً منشأ اثر نیست و همه اثرها از خدا است. این مسئله قلبی است. ایجادش در قلب چند مرحله داشت؛ اول مسئله را از جهات علمی انسان بدانند، دوم به قلبش تذکر بدهد، سوم بر طبقش رفتار کند.

و ثمره آن:

اول این است که نه اسباب را مطلقاً ترک کند و به اسباب تمسک نماید و اثر را از آن ببیند؛ راه صحیحش این است که انسان اسبابی را که وظیفه شرعی است به آن تمسک کند، و مازاد آن را رها کند. و در همه حالات هم اثر را از خدا ببیند.

دوم این که انسان رجائش کم و زیاد نمی‌شود و همیشه به خدا امیدوار است و از اسباب ناامید.

سوم اینکه مومن همیشه خوفش از خدا است و از اسباب هم هیچ خوفی ندارد.

چهارم اینکه در نحوه تعاملش در همه امور اول به خدا تکیه می‌کند و بعد اسباب را از سر وظیفه انجام می‌دهد، نه اینکه هر وقت دستش از اسباب کوتاه شد، تازه به طرف خداوند متعال رو بیاورد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم.